

مرحله کنونی مبارزه در ایران



فرامرز دادور

در میان جنبش چپ در مورد چگونگی گذار به سوسیالیسم نظرات متنوع وجود دارد. بر اساس واقعیات موجود در جهان و ایران، روشن است که مسیر سیاسی در جهت ایجاد مناسبات عاری از ستمهای اقتصادی و اجتماعی، مملو از پیچ و خمهای فکری، سیاسی و عملی میباشد. گذشته از اینکه مناسبات اقتصادی سرمایه داری در ابعاد گوناگون آن در جهان چگونه تغییر انقلابی یافته و خصلت استثمار مبتنی بر جذب ناعادلانه ارزش اجتماعی تولید گشته از سوی کارگران و زحمتکشان بوسیله صاحبان سرمایه و ثروت، به چه شکلی محو گردد و اینکه سرانجام خود مردم در اشکال مستقیم و از طریق تجمعها و کمونهای تشکیل یافته محلی و سراسری چگونه بتوانند نتایج حاصله از فعالیتهای اقتصادی را برای نیازهای آتی و در سطح وسیع برای هزینه های عمومی، کاملاً دمکراتیک تخصیص دهند؛ چالش مهم دیگری نیز حضور دارد و آنهم اینکه آیا ایده های سیاسی و اجتماعی مترقی و برابری طلبانه در میان توده های مردم در نطفه سرمایه داری و برای اقدامات عملی در جهت سوسیالیسم، در چه سطحی، در میان چه بخشهایی و چگونه اعتلا میابند.

موضوع عمده در برابر جنبش چپ این است که ایجاد سوسیالیسم تنها به الغای تدریجی قانون ارزش و کار مزدی و ایجاد مناسبات کمونی تولید-توزیع-مصرف (تمرکز بر مبادله ارزش مصرف و کار مستقیم) ختم نمیشود، بلکه در مرحله اولیه بعد از پیروزی انقلاب، فراهم آوری بلافاصله نیازهای عمومی مانند مواد غذایی، درمان، مسکن، آموزش و حمل و نقل بطور مجانی و یا با نازلترین مخارج و همچنین استقرار کنترل و خود مدیریت اقتصادی و خودحکومتی سیاسی بر پایه برنامه ریزی دمکراتیک و متکی بر همبستگی عمومی، نیز حیاتی هستند. یک استراتژی سوسیالیستی نیازمند است که با توانمند تر نمودن ظرفیتهای و مشارکت مستقیم توده ها در نهادهای محلی و سراسری حکومتی (ب.م انجمنها، شوراهای، کمونها و تعاونیها) در راستای دمکراتیک و اجتماعی نمودن اقتصاد و بویژه بهبودی محیط زیست حرکت کند. سوال این است که آیا انتظار میرود که ابتدا یک انقلاب گسترده و رادیکال توده ای رخ داده و بلافاصله تحت رهبری فعالان سوسیالیست، مناسبات اقتصادی و اجتماعی تحت سازماندهی غیر سرمایه داری و در راستای ایجاد مالکیت و کنترل اجتماعی و دمکراتیک بر فعالیتهای اقتصادی و اجتماعی قرار گیرد و یا اینکه تغییرات بگونه ای دیگر رخ خواهد داد.

اینجا نظر بر این است که با توجه به پیچیدگیهای اجتماعی و فرهنگی و مقاومت از سوی قدرتهای ارتجاعی داخلی و خارجی در این عصر، به احتمال زیاد تحولات رادیکال اجتماعی و اقتصادی در دنیا، بطور ناگهانی و همزمان انجام نخواهد گرفت. بلکه، سمتگیری سوسیالیستی با محتوای طبقاتی و سازماندهی متفاوت اقتصادی در مقابله با منافع انباشت گرانه سرمایه داران و نهادهای دولتی و امنیتی آنان و در عوض برای نیل به نیازهای همگانی و ایجاد جامعه ای بدون ستم و استثمار اقتصادی و اجتماعی، تنها در یک پروسه آکنده از وجود آمادگی وسیع فکری و ارتقاء در همبستگی بین فرایندهای متنوع ذهنی (جنبشهای کارگری و مردمی) و ایجاد ارتباطات ارگانیکی بین عوامل عینی در جامعه، عملی میگردد. در صورت وجود دمکراسی واقعی مبتنی بر انتخابات غیر متمرکز در سطوح شوراهای و انجمنهای شهر و ده، در قالب ظرفیتهای متنوع و انتخاب شده مردمی است که خواسته ها و ابتکارات اکثریت توده ها عملی میگردد.

بر این اساس، رویش سیاسی و فرهنگی در میان طبقه کارگر و توده های زحمتکش و محروم میبایست نه فقط در راستای توجه به بهبودی

شرایط فردی و خانوادگی آنها بلکه در جهت تقویت شرایط اقتصادی و اجتماعی برای عموم کارگران، زحمتکشان و محرومان و از جمله ارتقاء در حداقل دستمزد (در ایران حداقل 9 میلیون تومان) در مقابل خط فقر حداقل 12 میلیون تومانی و همچنین پیشرفت تحول فکری در راستای اتخاذ راهکارهای جدید برای ایجاد کنترل جمعی در محیط کار و همچنین استقرار نظارت دمکراتیک بر کل مناسبات و اموال عمومی در جامعه صورت گیرد. ولی، واقعیت این است که گرایش به این گونه تحولات فکری و اجتماعی هنوز در میان اکثریت مردم، همزمان ایجاد نگشته و شیوع آن تدریجی خواهد بود. در واقع با اینکه اندیشه های آزادیخواهانه و عدالتجویانه در میان مردم بویژه جوانان رشد نموده، اما هنوز به سطح ایده های فراگیر توده ای که در کارکردهای سیاسی و اجتماعی انقلابی، بویژه در جوامع استبدادی مانند ایران تاثیر گذار باشند، نرسیده اند. هم اکنون در ایران، با اینکه اکثریت مردم خواهان گذر از نظام فعلی هستند اما بخاطر نبود یک اپوزیسیون منسجم سراسری دارای برنامه و پراکنده بودن مبارزات از سوی جنبشهای مردمی، نه فقط آمادگی فکری در بخش رادیکال جنبش برای حرکت هدفمند بسوی سوسیالیسم ایجاد نگشته بلکه حتی تحرک وسیع توده ای جهت برچیدن جمهوری اسلامی و استقرار دمکراسی سیاسی نیز در سطح ممکن شکل نگرفته است.

در واقع، با توجه به وجود جنگ های خانمان سوز ناشی از تجاوزات امپریالیستی، سرکوبهای داخلی از سوی رژیم های ارتجاعی در برابر مقاومت و اعتراضات وسیع مردم و نتیجتاً آسیبهای جدی بر زندگی میلیونها انسان در منطقه و البته وجود بحرانهای فاجعه آور اقتصادی/اجتماعی و در سال گذشته پاندومی ویروس کرونا؛ بیم و هراس مردم از بروز شرایط وخیمتر یکی از عوامل جدی در برابر ظهور قیام توده ای و میلیونی در ایران میباشد. سرکوب خونین خیزشهای مردمی در دی ماه 96 و آبان 98 نیز تا حدی به شروع حرکتهای شورشی ترمز زده است. با این وجود، اعتراضات وسیع کارگران و بازنشستگان علیه تعویق در پرداخت دستمزدها و مزایا، نبود ایمنی اشتغال و روند چپاول ثروتهای مردمی از سوی حکومتگران و همدستان سرمایه دار آنها، هرروز در جریان است. بازنشستگان سالها است که پیاپی تجمع های اعتراضی در "کف خیابان" برپا نموده و برای اهدافی مانند همسان سازی حقوق و پرداخت به موقع دستمزد مبارزه میکنند. در واقع جنبش وسیع برای دمکراسی و عدالت اقتصادی/اجتماعی مجموعه ای از کارزارهای

آزادیخواهان و عدالتجویان را بطور پراکنده جلو میبرد. اما جنبش آزادیخواه مردم هنوز پراکنده مبارزه میکند و به همگامی و اشتراک در عمل نیاز فراوان دارد.

رسول بدای کنشگر صنفی معلمان بدرستی بیان میکند که "در شرایط موجود تنها همبستگی معلمان، کارگران، دانشجویان و سلیر اقشار است که میتوانند در کشور تغییرات اساسی ایجاد کنند" (کمیته عمل سازمانده کارگری-9 اسفند 1399). سالهاست که جنبش آزادیخواه مردم با طرح مطالبات صنفی و دمکراتیک مبارزات خود را بطور پراکنده ادامه میدهد. در سال 97 در 140 شهر تجمعات اعتراضی انجام گردید. سرکوب حکومت در مقابل ایجاد تشکلهای مستقل مردمی تا حدی از همبستگی دمکراتیک بین طیفهای متنوع جنبشهای مردمی جلوگیری میکند. با این وجود مقاومت از سوی طیفهای فعال اجتماعی و از جمله زندانیان سیاسی ادامه دارد و از مبارزات برای "آزادی، دمکراسی، رفع تبعیض و نابرابری و احقاق حقوق انسان" پشتیبانی میگردد (نامه زندانیان سیاسی به مناسبت اعتصاب غذای سه روز اول امسال در اعتراض به سرکوب و کشتار حکومتی). اما واقعیت این است که موفقیت در مبارزه علیه رژیم فاسد و مستبد جمهوری اسلامی به وجود انسجامی از نیروهای سیاسی مردمی با مطالبات و اهداف مترقی و بدور از سیاستهای دول خارجی نیازمند است. مبارزات حق طلبانه میباید همزمان، سمتگیری علیه ارتجاع داخلی و مقاصد قدرتهای خارجی داشته باشد. در این رابطه است که شکلگیری اتحاد در میان اپوزیسیون با سنگلاخ هائی روبرو میباشد.

از یکطرف هستند نیروهائی که با اتکاء به تغذیه مالی و سیاسی از جانب نیروهای خارجی شکل گرفته اند. این جریانات با طرح اهداف کلی دمکراسی طلبانه و عدم خط کشی قاطع با گرایشهای سیاسی متوجه به غرب، دول عربی مرتجع و جریانات مدافع نظام موروثنی؛ صفوف نیروهای مردمی را آلوده نگه داشته اند. از طرف دیگر بخشی از جریانات چپ و ناسیونالیست با عمده کردن خطر امپریالیسم و ارزیابی از نقش "مثبت" برای روسیه و چین، متاسفانه به نوعی خواسته یا ناخواسته با جمهوری اسلامی همگامی میکنند. از نظر برخی در میان آنها هر نوع تحول بسوی دمکراسی و استقرار حقوق بشر و جمهوری اگر هنوز در چارچوب سرمایه داری انجام گیرد، حرکتی مترقی نیست. ازین دیدگاه بهتر است که اگر چشم انداز برای انجام یک انقلاب سوسیالیستی برهبری سازمان و یا حزب انقلابی (همانند بلشویسم) وجود ندارد، فعلا مناسب تر است که در زیر سلطه

جمهوری اسلامی، در جوار روسیه و چین و در واقع در ضدیت با آمریکا و غرب باقی ماند. این یک گرایش بسیار انحرافی و در ضدیت با فرایندهای متمدنی و انسانی میباشد. البته ایده نادرست دیگری شرایط عینی و ذهنی را هم اکنون برای پیروزی یک انقلاب سوسیالیستی مناسب ارزیابی نموده تمامی جریانات دیگر را که حتی تحول بسوی دموکراسی سیاسی را نیز متمدنی میدانند به مثابه متحدان بورژوازی محکوم میکند. اما واقعیت چیز دیگریست.

هم اکنون جنبشهای مردمی و از جمله جریانات کارگری، معلمان، کارمندان، بازنشستگان، دانشجویان و مدافعان حقوق زنان، هم جنس گرایان، طرفداران محیط زیست و بیکاران به اشکال مختلف مبارزات خود را علیه سرکوبهای حکومتی، خصوصی سازی، اختلاسهای متنوع و برای مطالبات دموکراتیک و صنفی جلو میبرند. برای بسیاری از آنها ایجاد تشکلهای مستقل و بطور مشخص "ایجاد یک شورای همکاری میان بخشهای مختلف" در میان توده نهادهای کارگری، زحمتکش و محروم حیاتی بنظر میرسد (بیانیه 6 اردیبهشت 1400 از سوی 15 جریان کارگری و مردمی).

اما ظهور این نوع مطالبات عمدتاً بر مبنای تجارب تاریخی در میان جنبشهای کارگری و زحمتکشان صورت میگیرد و با توجه به واقعیتهای عینی محدودیتهای خود را در طرح چشم اندازها دخالت میدهد. بسیاری از خواسته های ذکر گردیده و از جمله اعتراض به نازل بودن دستمزدها و نبود امنیت شغلی دغدغه بخش غالب مردم است و بنظر میرسد که وظیفه اصلی در مقابل جنبش مردمی، بویژه جریانات کارگری، غلبه بر وجود پراکندگی در صفوف آنها میباشد. طبیعی است که در میان جنبش کارگری اختلاف نظر است و لزوماً همگان چاره را در عبور از سرمایه داری نمیبینند. واقعیت این است که تشکلهای سیاسی و اجتماعی مردمی و از جمله نهادهای اتحادیه ای و سندیکاهی میتوانند که بدون مجهز بودن به تئوریهای سیاسی سوسیالیستی در عرصه های بسیاری فعالیت کنند. اینکه گرایشات متفاوت نگرشها و سیاستهای مختلف را به عنوان راست و یا چپ رد نموده فلسفه سیاسی خاص خود را تبلیغ کنند نباید در مقابل دستاوردهای صنفی و دموکراتیک موانع ایجاد کنند. و مثلاً، ایده "رادیکالی" که فعالیتهای صرفاً سندیکائی را "رفرمیستی" و در "خدمت به بورژوازی" ارزیابی نموده منتظر ظهور انقلاب سوسیالیستی در آینده نزدیک است، علیرغم انگیزه ضد استثماریش در واقع به مسیر پیشرفت تدریجی بسوی سوسیالیسم آسیب وارد میکند.

جنبش دمکراتیک و آزادیخواه مردم ایران خواهان گذر از نظام حاضر است اما در میان آنها تحلیل ها و نگرش ها در مورد سازماندهی اقتصادی و اجتماعی آینده متفاوت است. اما وجود اختلاف نظر برای فردای بعد از پیروزی انقلاب دمکراتیک نباید از همگامی و همکاری حول پایه ای ترین اصول سیاسی و اجتماعی و از جمله استقرار بلافاصله مناسبات سیاسی جمهوری، لائیسیته و دمکراسی متأثر از ارزشهای جهانی حقوق بشر جلوگیری نماید. در مقابل تلاشگران راه آزادی و عدالت اقتصادی و اجتماعی در ایران رسالت عظیمی برای ایجاد انسجام نظری و سیاسی وجود دارد.

فرامرز دادور

22 می 2021

نشیب و فراز یک نقد



باقر مرتضوی

چندی پیش کتاب "ماجرای یک محنت" توسط دوستانام به دستم رسید، آن را چاپ و پخش کردم. ده جلد آن را نیز به رایگان در اختیار آقای استعدادی شاد گذاشتم تا در اختیار انجمن "شعر و قصه فرانکفورت" قرار گیرد و اگر فروشی هم داشت به صندوق همین انجمن واریز گردد. در شماره هفده نشریه "آوای



تبعید" نقدی از این کتاب به نام "فراز و نشیب یک نامگذاری" نوشته‌ی آقای مهدی استعدادی شاد دیدم. آن را با دقت تمام خواندم بهت زده ماندم. باید اذعان کنم که از نظر فلسفی و ادبی بنده هیچ نمی‌دانم و هیچ ادعایی هم ندارم. در مقامی هم نیستم که در بحث ادبی و فلسفی شرکت کنم. آن نوشته را برای چند نفر از دوستانم نیز فرستادم. دیدم نظر آن‌ها هم شبیه نظر من است. هر چند به من توصیه کردند جواب ندهم و درگیر این نقد و این نوع نقدها نشوم. ولی من معتقدم اگر به این نوع نقدنویسی‌ها برخورد نشود، امر بر نویسنده و شاید بر خواننده هم مشتبه شود.

تا آنجایی که اطلاع دارم در غرب چنین متداول است که در نقدنویسی، چه ادبی، چه سیاسی و چه اجتماعی نقد نویس یک بار به زبان خودش فهم خودش را از استدلال طرف مقابل بازگو می‌کند، و بعد اگر کل آن نوشته را قبول نداشته باشد دلایلش را بیان می‌کند، و اگر جنبه یا بخشی از آن را معیوب یا نادرست بداند آن‌ها را یادآور می‌شود تا موضوع بحث روشن‌تر شود. متأسفانه آقای استعدادی شاد بیش از پنجاه در صد نوشته‌اش در مورد مطالبی است که هیچ ربطی به کتاب و موضوع ندارد و حدود ده در صد آن را به محتوای کتاب اختصاص داده است. در این حدود ده درصد نیز برداشت‌های اشتباه خود را به قلم آورده و تصویری نادرست به خواننده ارائه داده است. حیف و صد بار حیف.

به نظر من این نوشته نه نقد ادبی است و نه نقد سیاسی؛ نوشته‌ای است مغرضانه و ناعادلانه. از این نیز چشم‌پوشی می‌کنم که نقدنویس اسم و محل چاپ و پخش کتاب را هم نمی‌نویسد.

حال نگاهی با هم به این نقد بیاندازیم. او می‌گوید "هنگام خوانش کتاب دو بخش ایراد و مشکل متفاوت برایم پیش آمد. اولی در آرایش و پیرایش جلدش بود و دومی در حروف‌های کنار هم چیده بر صفحه‌های سفیدش". من در این نوشته سعی خواهم کرد در حد توانم این دو مشکل را تا آنجا که این صفحات اجازه می‌دهند روشن کنم. لازم است یادآور شوم که خود نویسندگان کتاب "ماجرای یک محنت" اگر وقت و حوصله داشتند شاید به نکاتی از این نقد بپردازند.

ابتدا می‌خواهم به یک نگرش نقدنویس اشاره کنم، آنجا که می‌نویسند: "خواندن کتاب "ماجرای یک محنت" را ششم اکتبر دو هزار و بیست به پایان بردم". من ندانستم این جمله چه ربطی به مسایل مطرح شده در کتاب می‌تواند داشته باشد. چه اهمیتی دارد که چه زمانی نقدنویس شروع به خواندن این کتاب کرده و کی آن را به پایان رسانده. اگر

موضوع مهم است چه خوب بود که برای ضبط در تاریخ، ساعت، دقیقه و ثانیه شروع و اتمام این کار هم نوشته می‌شد.

حال به دو مشکل کتاب بپردازیم.

او می‌نویسد: "بنا بر این اول از روی پوشه و جلد کتاب شروع کنیم: آن دست، در مرکز توجه نگاه بر روی جلد، بایستی دست خمینی را تداعی کند. دستی که وقتی برای مردم تکان می‌داد، رندان می‌گفتند می‌گوید خاک بر سرتان که من را رهبر کردید". از این کشف آقای استعدادی شاد در حیرتم و واقعاً نمی‌توانم دریابم که "جانی دالر از کجا فهمید" که روی جلد تصویر دست خمینی است. و ادامه می‌دهد "در طرح جلد، اما کمی دقت می‌گوید که آن انگشتر در دست هم منطبق با اصل بنظر نمی‌آید".

برای روشن شدن مطلب لازم به ذکر است که:

تصویر روی جلد کار یک گرافیکست حرفه‌ای است. دست روی جلد، دست خمینی نیست، دست خامنه‌ای است، و نمی‌خواهد چیزی به ویژه "خاک بر سرتان" را تداعی کند. بسیاری از ایرانیان با این تصویر آشنا هستند. با کمی توجه می‌شود فهمید که دست بلند شده دست چپ است و کیست که نداند که خامنه‌ای در اثر آسیب از یک بمب‌گذاری استفاده کامل از دست راستش را از دست داده. به علاوه، تصویر نیز برگرفته از یک عکس است، بدون آن که ویژگی‌های اصلی آن را از میان ببرد؛ بنا بر این انگشتر نیز با دست منطبق است.

نویسنده ادامه می‌دهد: "در هر حالت دومین اشکال روی جلد، پس از دست و انگشترش، گزینش اسم مستعار توسط نویسنده است."

باید بگویم من شخصاً استفاده از اسم مستعار را درست نمی‌دانم و فرض می‌کنم که چون با نقدنویس خیلی با استعدادی طرف هستیم که مطمئن است این اسم مستعار است و شاید حرفاش هم درست باشد. اما باید روشن شود این نام مستعار چه مزاحمتی و سد و مانعی در نقد کردن و بررسی و فهم یک کتاب دارد؟ و علاوه بر آن، نقدنویس از کجا می‌داند نویسنده یک شخص است و این کتاب کاری جمعی نیست؟ اینجا باید بیشتر مکث کرد. نقدنویس از نام روی جلد کتاب که گمان می‌کند نام مستعار است برآشفته و شاید حق دارد دوستان قدیم و یا جدیدش که نام مستعار داشتند و به راه دیگر رفتند را مستقیم و غیرمستقیم به باد تهمت و ناسزا بگیرد. متأسفانه این ناسزاگویی گریبان نویسنده این کتاب را هم گرفته است. می‌نویسد "فرصت‌طلب، دنبال

منفعت شخصی گشتن، حفظ جان و ترس از سرکوب، منفعت‌جویی شخصی، سرانجام با آقازاده بودن و استفاده از رانت فامیلی روحانیت به ارتباط گیری با کارداران فرهنگی سفارت". این همه تهمت به خاطر یک اسم مستعار! به کس یا کسانی که اصلاً آنها را ندیده و نمی‌شناسد. شور حسینی هم چنان او را گرفته که متوجه نیست دو سطر پائین‌تر از آن از شاهرخ مسکوب نام می‌برد که "با اسم مستعار م. کوهیار کتابی با نام "بررسی عقلانی حق، قانون و عدالت در اسلام" در خارج انتشار داده. از مهرداد وهابی نام می‌برد که با اسم مستعار بابا علی ده‌ها مقاله دارد. می‌توان نام صدها نویسنده با اعتبار و بی‌اعتبار ایرانی را ردیف کرد که با اسم مستعار نوشته و می‌نویسند. شاید از ترس رژی‌م آدم‌خوار در ایران یا به دلایل شخصی. بهتر است نقدنویس یک بار دیگر نوشته خود را بخواند و به یاد بیاورد که روزگاری کسی بود که به اسم مستعار "باقر شاد" می‌نوشت. آیا با "شک و ترید" می‌توان نشانه عافیت‌طلبی را در او که امروز به نام مهدی استعدادی شاد می‌نویسد، سراغ گرفت؟ این تهمتها به باقر شاد وارد نیست که در خارج نشسته و قلم به دست و به چپ و راست چنگ می‌اندازد؟ آیا منفعتی در کار است؟

بهتر است کوشش برای یافتن هویت نویسندگان و گمانه‌زنی درباره انگیزه‌ی آنان را به مأموران امنیتی جمهوری اسلامی واگذاریم. بهتر بود بیش از هشتاد درصد از نوشته را صرف داوری در باره شخصیت و انگیزه نویسندگان و یا نویسندگان که نمی‌دانیم کیستند، نکنیم و به محتوای کتاب بپردازیم. یا حد اقل روشن بیان کنیم که می‌شناسیم‌شان و می‌دانیم که از "اساتید خارج نشین" هستند.

برای نقدنویس "نکته دوم تعمدی است که او در جا انداختن یک سری واژه‌های جدید به جای مفاهیم جا افتاده دارد. مثل "برنتافتن" به جای نافرمانی و یا رژی‌م "ربانی سالاری" به جای رژی‌م فقا‌هتی و یا "سررشته‌داری" به جای "کشورداری" این‌ها یک سری اصطلاحات فنی هستند و اهمیت‌شان در تمایزی است که با واژه‌هایی که با آن‌ها نزدیکی دارند، است. نافرمانی و برنتافتن دو ترم متمایزی هستند. این دو اصطلاح به هم ربط دارند ولی یکی نیستند. برنتافتن به معنی تحمل نکردن است و هر کس کمی با زبان فارسی آشنایی داشته باشد فرق آن را با نافرمانی می‌فهمد. مثلاً در صفحه 166 کتاب می‌خوانیم: "نافرمانی، سوژه به مثابه فرد را برپا می‌سازد؛ انقلاب، سوژه را به مثابه جمع". توضیح تمامی واژه‌ها و اصطلاحاتی که نقدنویس به آن‌ها اشاره کرده این نوشته را به رساله‌ی واژه شناسی تبدیل

می‌کند که نه در تخصص من است و نه آن‌طور که پیدا است، در تخصص نقدنویس. علاوه بر آن یادمان باشد که باقر شاد کتابی به عنوان "فروشد جهان" چاپ کرده است. ظاهراً بدون آن که تعمدی داشته باشد.

در آخر نقد نویس می‌نویسند؛

"در اینجا خوانش اثر برای مخاطبی چون من مسئله‌ساز می‌شود. چرا که -تناقضی آزاردهنده را در سخن نویسنده حس می‌کنم. از یکسو در آغاز می‌گوید برآمد جنبش آبان 98 باعث انگیزه نگارش این اثر و شرح واقعه محنت شده، آن‌هم جنبشی که شعارش "اصلاح‌طلب اصولگرا دیگه تمومه ماجرا" بوده، و از سوی دیگر حمله به اصولگرایان و افشای‌شان را از یاد می‌برد."

باید گفت و تکرار کرد که در این کتاب نمی‌توان جمله‌ای پیدا کرد که مستقیم یا غیرمستقیم در دفاع از اصولگرایان باشد، بر عکس تمام کوشش کتاب در این است تا نشان دهد که اصولگرایان کالبدگیری قدرت ولایت فقیه‌اند تا آنجا که متحقق شده است. بنابراین رد نظریه ولایت فقیه با رد اصولگرایی یکی است، و تمام کتاب چیزی نیست جز رد نظر آنها. در مقابل، این اصلاح‌طلبان‌اند که نه تنها به حقیقت رژیم اعتراف نمی‌کنند، بلکه به اشکال گوناگون و با وقاحت تمام می‌کوشند تا با رنگی دیگر و با مشاطه‌گری چهره‌ای مقبول‌تر آن را در پیش مردم نهند و آن را چیزی جز آن چه در حقیقت هست به مردم بنمایند و به جامعه قالب کنند. آنها حقیقت رژیم را پنهان می‌کنند تا رژیم ولایی فقیه را با چراغ‌های خاموش از مسیر هولناک بحرانی پس از بحرانی دیگر به تحقق خود، که همانا برای آنها نیز حفظ امتیازات رانتی -اقلیتی از شیعیان برای ابد است، ادامه دهد. در حالی که اصول‌گرایان حقیقت رژیم را بیان می‌کنند، اصلاح‌طلبان آن را در حجاب ریا و تزویر می‌پوشانند. بنابراین، برای نشان دادن ماهیت رژیم باید نشان داد که اصولگرایان حقیقت را می‌گویند، و اصلاح‌طلبان دروغ آن را. بدیهی است که رویکرد کتاب به این دو نمی‌تواند یکسان باشد، گرچه هر دو را به یک اندازه رد می‌کند. و درست بدین خاطر است که نویسنده از واژه انقلاب استفاده می‌کند و متأسفانه نقدنویس عاجز از -درک آن است. این را می‌دانیم که اگر اصولگرایان حقیقت رژیم را می‌گویند و اصلاح‌طلبان آن حقیقت را پنهان می‌کنند، آنگاه راهی جز پایان بخشیدن به این ماجرا، این بازی پلیس خوب و پلیس بد، باقی نمی‌ماند، آن چه حقیقت این رژیم است برنتافتنی است، و آنچه دروغ آن است هم برنتافتنی و هم مشمئزکننده. حال هر کس و هر نقدکننده می‌تواند هر نامی را که دلش بخواهد به این موضع "دیگر تمام است

ماجرای " بدهد. در آخرین سطرهای کتاب می‌خوانیم:

"انقلاب ناگزیر و لاجرم و بنا براین ستودنی است".

لینک کتاب "ماجرای یک محنت" برای آنانی که مشتاق خواندن آن هستند:

<https://youtu.be/NB9w7bjIftQ>

«جبهه مردمی» چیست؟



نفی تمامیت حاکمیت مذهبی ایران چگونه و به چه معناست؟

جواد قاسم آبادی

در آستانه ۴۳مین سالگرد انقلاب شکوهمند بهمن ماه ۱۳۵۷ خوب است کسانی که در این انقلاب مشارکت داشته اند، هر یک به تجربیات خود و دلایل شکست آخرین انقلاب تاریخ بشر بپردازند. این قلم نیز بارها به

بهانه های گوناگون به شکست انقلابات قرن گذشته و دلایل شکست هر یک از این انقلابات پرداخته ام. دلیل محوری شکست انقلابات قرن گذشته از دید من، وزن کم پرولتاریا در هر جامعه و بتبع آن عدم امکان مشارکت دایمی پرولتاریا در کنترل کارگری در پایین و تسخیر قدرت سیاسی در بالاست.

از نظر نویسنده برای برقراری و بازتولید آزادی و برابری و عدالت، اقتدار اکثریت فاقدان سرمایه در هر دو حوزه لازم هستند و اما هیچیک از این دو امر بتنهایی، شرط کافی برای تداوم انقلاب و مقاوت در مقابل طبقات ارتجاعی؛ که خود را با داشتن انواع امکانات بسرعت برای کسب مجدد قدرت سازماندهی می کنند؛ نیستند. تجربه انقلاب کبیر اکتبر و انقلاب چین و انقلابات ۱۹۰۶ و ۱۹۵۲ و نهایتا انقلاب شکوهمند بهمن ماه ۱۹۷۹ ایران، درستی ارزیابی فوق را به اثبات می رساند.

پس در یک کلام، برای پرهیز از تکرار شکست های مسلسل انقلابات قرن گذشته در ایران و منطقه و دیگر کشورهای جهان، شایسته است به این نکته کلیدی توجه کنیم که تا ایجاد یک «جبهه مردمی» (1) برای جایگزینی حاکمیت موجود، فداکاری پرولتاریا و فرزندان بار دیگر بر باد خواهد رفت و برای ملل ساکن ایران، که بیش از ۱۰۰ سال بطور دایم و پیگیر خواستار برقراری آزادی و برابری حقوق و عدالت اجتماعی بوده اند و هستند؛ با صرف کلان هزینه های سنگین مالی و جانی؛ چیزی بجز شکست مجدد و عدم اعتماد و ناامیدی بیشتر ببار نخواهیم آورد.

از این رو برای ایجاد یک «جبهه مردمی» در شرایط امروز ایران؛ با توجه به گسترش کمی و کیفی پرولتاریا در شهرها و روستاها؛ به این نکته هم باید توجه کنیم که قانون اصلی این «جبهه مردمی»، طبقه کارگر ملل ساکن ایران هستند، بر مبنای این قانون عام^۳ منتج از شکست های انقلابات قرن گذشته، بروشنی می بینیم که بفرض بَرُوز یک انقلاب و سرنگونی حاکمیت مذهبی ایران، بار دیگر موفق به استقرار و بازتولید آزادی و برابری و عدالت نخواهیم گردید و مجددا طبقات واپسگرا، با استفاده از عدم سازمان یافتگی توده ها یا در حرکتی ناگهانی؛ مثل کودتای ۱۲۹۹ و یا کودتای ۱۳۳۲ و یا حرکتی فرسایشی؛ شبیه تجربه شکست انقلاب بهمن ماه؛ مجددا قدرت را از آن خود خواهند کرد.

از این رو سال هاست که آزادیخواهان تبعیدی، کوشش هایی برای ایجاد جبهه ای از احزاب مترقی و یا جنبشی از روشنفکران را در دستور کار

فعالین خارج از کشور قرار داده اند. کوشش هایی که هریک به دلیلی مشخص قادر به فراگیر شدن، حتی در امن و رفاه نسبی خارج از کشور نشده اند. بخاطر تعدد و تکثر این کوشش ها، بر خواننده روشن است که پرداختن به یک یک این کوشش ها، در حوصله این مختصر نمی باشد. اما از آنجایی که بحث برای خواننده جوان این نوشته در ایران، مشخص تر شود لازم می بینم به دو کوشش در زمینه ایجاد جایگزین آزادی خواه و برابری طلب و عدالت جو که متاسفانه قادر به رشد و گسترش نشدند، بپردازم.

نخستین این کوشش های همگانی که در ادامه حیات خود موفق به رشد و گسترش نشد، «جنبش جمهوریخواهان دموکرات و لاییک ایران» (۲) است که با توجه به نیروی وسیعی که از سازمان های سنتی دوران جنگ سرد، در سراسر جهان آزاد شده بود و درسگیری از شکل سازماندهی فوروم های اجتماعی در پایان قرن گذشته، با همیاری ۳۶ تن از آزادیخواهان در تبعید، تدارک آن آغاز شد. پس از دو سال بررسی و تدوین سندهای گوناگون، نهایتاً نشست موسس این حرکت در سپتامبر ۲۰۰۴ با حضور بیش از ۳۰۰ تن برگزار شد و این حرکت نوین با ۲۷۰ تن از هنرمندان و نویسندگان و دانشمندان و وکلا و نویسندگان تبعیدی آغاز بکار کرد. مشکل اصلی این بخش از روشنفکران متعهد ایرانی را می توان ناشی از تجربیات منفی شخصی و نوعی سازمان ستیزی دانست. این دسته از همراهان که گاه خود عضو یک سازمان سیاسی هم بودند، از همان آغاز برای کسب هژمونی نظری و در رقابت با دیگر سازمان ها، منفردین را دستخوش رقابت های سازمان های خود قرار دادند و کار این حرکت پس از ۱۷ سال به اینجا کشید که می بینیم. فورومی برای بحث و گفتگو و تبادل نظر و نهایتاً موضعگیری سیاسی. حرکتی که می خواست نهضتی برای آلترنانس و تولرانس و لایبسیته و تحقق حداقل های اعلامیه جهانشمول حقوق بشر و ملحقات آن را در ایران دامن زند، تبدیل به فورومی شده است که اگر چه برای برطرف کردن ضعف تاریخی فرهنگ دموکراتیک، آموزشگاهی مفید تلقی می شود اما در عرض ۱۷ سال به هیچیک از اهداف اجتماعی خود نایل نشد.

نمونه دیگر کوششی است که در سال ۲۰۱۲ از طرف ۲۰+چند تشکل چپ و کمونیست در آلمان آغاز بکار کرد. متاسفانه مشکل این حرکت عدم درسگیری از کوشش های گذشته بود و در عمل این حرکت تبدیل به آن روی سکه ی حرکت های جنبشی قبلی شد. این دسته از رفقا بدون توجه به دلیل اصلی شکست کوشش های دیگر؛ و برغم آگاهی به اینکه اکثر

فعالین خارج از کشور تن به فعالیت در سازمان های سازمانده از دوران جنگ سرد نمی دهند؛ با اینکه این امکان را داشتیم و حتی نخستین آکسیون سراسری این حرکت را با حضور شخصیت های حقیقی و حقوقی برگزار کردیم، آگاهانه و تنها بخاطر از دست ندادن هژمونی سازمان ها، از جذب فعالان منفرد تبعیدی سر باز زدند، به درون خود خزیدند و بیش و کم به سرنوشت حرکت های قبلی و ریزش و تجزیه و حتی انشعاب در درون خود این سازمان ها دچار شدند.

خُب با بررسی این دو نوع کوشش و شکست این کوشش ها در ایجاد نهضتی عمومی و علنی و فراگیر در امن و رفاه نسبی خارج از کشور، آیا می توانیم به این نتیجه برسیم که ایجاد همگرایی و درانداختن نهضتی فراگیر در خارج از کشور ناممکن است؟

پاسخ شخص من به این سوال منفی است و اعتقاد راسخ دارم که مشکل اصلی ما در خارج از کشور، نه در عدم باور به ارزش هایی همچون آزادی و برابری و عدالت و حتی حداقل های حقوق بشر و ملحقات آن، بلکه در عدم پذیرش فرهنگ دموکراتیک و تن ندادن به فرهنگ کار جمعی است. اینکه از نظر من ریشه تاریخی این «بی فرهنگی» در قرن ها تسلط شیوه تولید آسیایی، عدم رشد تولید و عدم تجربه دموکراسی در گذشته ماست، بازهم در حوصله این مختصر نمی باشد، اما معتقدم هریک از ما در خارج از کشور و پس از سال ها دویدن و کار میدانی؛ در راستای کمک به مبارزات خواهران و برادران و رفقای زیر تیغ حاکمیّت مذهبی ایران؛ برای تغییر مثبت در امنیّت و رفاه خارج از کشور، بطور ناگزیر بایستی، تکرار می کنم بایستی در شرایط پیچیده و خطرناک اقتصادی و بهداشتی امروز جهان و منطقه و ایران، دست از لجاجت و خودمرکزبینی فردی و جمعی برداریم و فرد و جمع به یک «جبهه مردمی» متشکل از شخصیّت های حقیقی و حقوقی تن دهیم. تجربه ای که بطور مثال در فرانسه و آفریقای جنوبی به شکلی دیگر و در شرایطی دیگر، کارآیی خود را نشان داده است.

و اما نفی تمامیّت حاکمیّت مذهبی ایران به چه معناست؟

- نفی تمامیّت حاکمیّت مذهبی ایران به معنای جدایی کامل باورها از ساختار دولت و آموزش و قوانین مدنی و جزایی و حتّی روابط خانوادگی است

- نفی تمامیت حاکمیت مذهبی ایران بمعنی تضمین حقوق برابر شهروندان در همه زمینه ها و مقدم بر همه حق مشارکت در قدرت و بعبارت دیگر حق حاکمیت مستقیم بر سرنوشت خود است

- نفی تمامیت حاکمیت مذهبی ایران به معنای تغییر بنیادین اقتصاد رانت محور و غیر تولیدی در سراسر ایران است

- نفی تمامیت حاکمیت مذهبی ایران به معنای عدم تمرکز قدرت سیاسی و حاکمیت مستقیم شهروندان در هر محله و هر آبادی است

- نفی تمامیت حاکمیت مذهبی ایران به معنای استقلال اقتصادی و در نظر گرفتن اولویت منافع ملل ساکن ایران و حسن همجواری با همه ملل جهان بویژه همسایگان است

- نفی تمامیت حاکمیت مذهبی ایران به معنای استقلال سیاسی و مرزبندی روشن با سیاست های همه قدرت های امپریالیستی یمین و یسار و شمال و جنوب، بدون هر استثناست

- نفی تمامیت حاکمیت مذهبی ایران بمعنای پذیرش حقوق حق ملل ساکن ایران از جمله خواهران و برادران افغان و دیگر مهاجران است

- نفی تمامیت حاکمیت مذهبی ایران به معنای فهم و پذیرش آزادی بی چون و چرای فعالیت سیاسی (۳) است

- نفی تمامیت حاکمیت مذهبی ایران بمعنای پذیرش حق کودکان برای فراگرفتن خواندن و نوشتن؛ حداقل یکسال؛ بزبان مادری است

ناگفته روشن است که در نبود یک جبهه مردمی؛ با محوریت اکثریت عظیم فاقدان سرمایه و بویژه پرولتاریای ملل ساکن ایران؛ که دربر گیرنده شخصیت های حقیقی و حقوقی آزادیخواه و برابری طلب و عدالت جو باشد، بفرض فداکاری مجدد توده های مردم و بهر روز انقلابی دیگر در ایران، امیدی به نفی تمامیت فرهنگی و سیاسی و اقتصاد رانتی و جامعه سراسر تبعیض تحت حاکمیت مذهبی ایران نخواهیم بود.

جواد قاسم آبادی

ماه فوریه دومین سال کرونایی

آموزگار تبعیدی، فرانسه

(۱)

[Front populaire \(France\) – Wikipédia](#)

[Front populaire \(France\) – Wikipédia](#)

(۲)

[ندای آزادی – جنبش جمهوریخواهان دموکرات و لائیک ایران](#)

(۳)

در این مورد مشخص توضیح کوتاهی را لازم می بینم. آزادی ها در تمامی زمینه ها؛ حتی با رعایت مساوات کامل حقوق شهروندان؛ حدّ و حدود دارد. بطور مثال من نوعی که طرفدار حداقل پوشش مشابه برای زن و مرد و بویژه کودک، در هر محیط هستم کماکان این حداقل پوشش برای هر کار و هر محیط، حدّ و حدودی دارد.

در مورد آزادی تصویر نیز همچنین است.

در مورد آزادی گفتار نیز همچنین است .

تنها موردی که برای حفظ سلامت جامعه و بازتولید آزادی و برابری شهروندان و عدالت اجتماعی ضروری ست و از نظر من در یک جامعه سالم حدّ و حدودی نباید داشته باشد، «آزادی بی چون و چرای فعالیت سیاسی» ست. فعالیتّ سیاسی هم بمعنای دقیق کلمه یعنی فعالیتّ بدون خشونت و مشّت و لگد چوب و چماق و تهمت و توهین و تهدید و تحدید و تطمیع، چه رسد به تیر و تفنگ تیربار و آر.پی.جی و قناسّه!

جذابیت نهان فاشیسم - پیرامون بحران آمریکا



رامین کامران

بحران سیاسی اخیر آمریکا دراز دامن و دیرپا خواهد بود. نباید دستکمش گرفت و نباید هم عقل خود را به دست رسانه های غالب داد. اگر چنین کنیم، اینها با میان مایگی تحلیلی و نوکر صفتی سیاسی هر یاوه ای را به ما تلقین خواهند کرد. روشن بگویم که به عقیده من



جریان سیاسی که ترامپ راه انداخته است، حال هر اسمی بخواهیم بر روی آن بگذاریم، از قماش فاشیستی است و به همین دلیل بسیار خطرناک. داستان به این چند هفته و حتی شخص ترامپ هم ختم شدنی نیست. حرکتی که عملاً نیمی از رأی دهندگان آمریکایی را به خود جذب کرده و به راه نفی اعتبار رأی گیری دمکراتیکشان انداخته است، نه یکشنبه ناپدید میگردد و نه پیامد های سیاسیش به راحتی برچیدنی است.

بی برگی سیاسی

این که مردم آمریکا از درک وخامت کار غافل بمانند، تعجب ندارد. این کشور از ابتدای تأسیس به صورت دمکراتیک اداره شده و با تمام ضعف هایی که داشته و دارد و چشم آخرش را اکنون شاهدهیم،

روال حرکت کمابیش معقول و کم دست اندازی را طی کرده است. به عبارت دیگر، فرهنگ سیاسی آمریکایی ها بسیار محدود و بی رمق است و تمایل به اینکه دمکراسی را اصل بشمارد و باقی را انحرافهایی جزئی و زودپا، بین مردم این کشور ریشه دار است. اعتقاد مضحک به اینکه آمریکا تافته ایست جدا بافته، به نوبه خود یاور این جهالت شده است که چون ذاتاً با دیگران تفاوت دارند، در معرض خطراتی که دیگران را تهدید مینماید، نیستند. آمریکائیان از دست انداز های سیاسی، نظیر آنهایی که کشور های سابقه دار تجربه کرده اند، چیز زیادی ندیده اند و اگر هم دیده باشند، توشه ای که به کارشان بیاید، برنداشته اند.

مورد جنگ های انفصال، استثنای اصلی این داستان است. ولی به گفتار رایج و آنچه که در فرهنگ مردمی کشور از این جنگ به جا مانده، نظری بیاندازید. اول از همه جنگی را که بر سر حفظ وحدت کشور درگرفت، به شما به عنوان جنگ در راه آزادی بردگان عرضه می کنند که مطلقاً دقیق نیست. به علاوه، بعد تراژیک این جنگ را پاک کرده اند و از فردای پیروزی نیروهای شمال، تمامی هم و غمشان مصروف التیام زخم جنگی شده که آمریکا را به نیم کرده بود و هنوز هم پر تلفات ترین جنگیست که این کشور به خود دیده است. اگر سیاهان و حقوقشان در فردای جنگ فراموش شدند تا صد سال بعد جنبش مدنی این حقوق را احقاق کند، به همین دلیل بود. حقوق سیاهان قربانی باز سازی وحدت کشور شد.

وحدت آمریکا که حفظش هدف اصلی جنگ بود، اولویت مطلق بود. شمال و جنوب باید آشتی می کردند. اگر پرچم کنفدراسیون و مجسمه هایی که امروز برخی می خواهند پایین بکشند و... بیش از یک قرن و نیم بر جا مانده، به این دلیل است. ردی از نفرتی که این جنگها در جامعه آمریکا پراکنده بود، در هیچ کجا نمی بینید. خط نفاق و نفرت از میان دوست و همکار و قوم و خویش، می گذشت. برادرزن لینکلن در ارتش جنوب می جنگید و کشته شد. وقتی خبر کشته شدن جکسون فرمانده نامدار جنوب را برای خواهرش بردند، گفت مرده به که سرباز جنوب و... این بود ابعاد دشمنی.

سینما هنری است که آمریکائیان در آن زبده اند. ببینید فیلم هایی که از بزرگترین تراژدی تاریخشان ساخته اند، در چه سطح نازلی است. اکثراً بنجل، با دو استثنای شاخص: پیدایش یک ملت گریفیث و برباد رفتن فلمینگ. هر دو طرفدار جنوب، اولی نژاد پرستانه و مداح کو کلوکس کلان، دومی انتقام ادبی به نهایت موفق

از کلبهٔ عمو تام. متأسفانه با پردازش ادبی این جنگ آشنایی کافی ندارم، ولی تصور نمی‌کنم وضعیتش در کل بهتر از سینما باشد. توجه داشته باشید که نقش ادبیات تاریخ محور و همین هنر های مردمی نظیر سینما، در تراش دادن درک معمول مردم از وقایع تاریخی، بسیار بزرگتر از آثار تاریخی به معنای اخص است.

از سوی دیگر، تصویری هم که آمریکائیان از فاشیسم دارند، در حد مستند ها سطحی تلویزیونی است. این آثار مبتذل به قصد محکوم کردن فاشیسم تهیه شده که البته دغدغهٔ بجایی است، ولی به همین دلیل از روی کار آمدن آن تصویری غیر دقیق عرضه می‌کند. نمی‌گویند چطور نظام هایی که کارنامه شان سراسر جنایت است، توانستند در ابتدای کار، این تعداد آدم معمولی را به سوی خود بکشند. از آنجا که بر وجه غیر انسانی و خارق العادهٔ فاشیسم تأکید می‌کنند، هیچکدام متعرض این امر نمیشوند که آنچه به فاشیسم میدان داد تا بر قدرت سوار شود، معمولی جلوه کردنش بود و پرده ای که اشتراکات ایدئولوژیک بر غیر عادی بودن خودش و ماهیت انقلابیش، انداخته بود. صریح بگویم: الزاما ما هم که ملتمان، چهل سال پیش، ناخواسته انقلابی فاشیستی کرد و هنوز گرفتار مصائب آن است، تصویر بهتر و دقیقتری از جریان نداریم. عذر آمریکایی ها خواسته است، ولی بی فایده نیست اگر چند نکته ای را متذکر بشوم.

چهرهٔ آشنا

این که بگویم فاشیسم ضد دمکراتیک است و محل جولان دیکتاتور هایی که یک تنه برای همه تصمیم می‌گیرند، سخن نادرستی نیست. ولی نباید تصور کرد که فاشیسم به دلیل ماهیت ضد دمکراتیکش، نمی‌تواند با دمکراسی همزیستی داشته باشد. بر عکس، فاشیسم با رأی گیری که ستون فقرات دمکراسی است، رابطهٔ بدی ندارد. فاشیسم در آلمان و ایتالیا با رأی گیری روی کار آمد، در مملکت ما نیز همینطور. رفرا ندم جمهوری اسلامی جز رأی گیری به نفع فاشیسم نبود. پس بیخود نباید خیال کرد که شرکت در رأی گیری یا استفاده از آن به معنای براءت از فاشیسم است. به هیچوجه اینطور نیست.

فاشیسم از اول به صورت غول بی شاخ و دم جلوه نمی‌کند. وقتی چهرهٔ فاشیسم مسلط را به شما نشان می‌دهند، چنین تصویرش می‌کنند که از حقیقت دور نیست. ولی از روز اول این طور نیست. حرکتهای فاشیستی، مواضعی اتخاذ می‌کنند که با بسیاری از خواستههای معمول

و رایج سیاسی و اجتماعی در بین مردم، مشترکات قابل توجه دارد. ورای خواست ها، محتوای ایدئولوژیک فاشیسم نیز چنین است و وجوه اشتراک بسیاری با ایدئولوژی های رایج دارد، چه راست، چه چپ. اگر این ها نباشد که کسی را نمی توانند جلب کنند. مضامین ایدئولوژیک، به آسانی مرز گروه های سیاسی را در می نوردد

فاشیسم از روز اول غریبه نمی نماید، بر عکس، آشنا جلوه می کند و گاه جذاب، چون هر کس می تواند در گوشه ای از چهره اش، خطی آشنا یا حتی مطبوع پیدا کند. متأسفانه به دلیل همین آشنا نمودن، عموم مردم قادر به تشخیص هویتش که بیگانه است، نمی شوند. در همه جا کسانی که مفتون خطوط آشنا نمی شوند و کل چهره را در نظر می آورند و فاشیسم را به جا می آورند، کم شمارند

به دلیل همین آشنایی نمایی، حتی روی کار آمدن فاشیسم هم بلافاصله آگاهی به گسست را به همه القا نمی کند، یا لاقط وجه گسستی آن، در نظر همگان، بر وجه پیوستگیش با حیات معمول سیاسی، سایه نمی اندازد. مردم مانند خوابگردانی که بدون آگاهی، گاه از نقاط خطرناک هم عبور می کنند، روی پلّی که توهماتشان بسته است، از پرتگاهی که نظام فاشیستی را از زندگانی سیاسی عادی جدا می کند، رد می شود - بی دغدغه و بدون نگرانی، تا وقت بیداری برسد. به فعل آمدن امکانات انقلابی فاشیسم، بعد از سوار شدن بر قدرت است که صورت می گیرد، نه قبل از آن. کمونیسم هیچ کجا با رأی بر قدرت سوار نشده، فاشیسم درست بر عکس. در حیات معمول اجتماعی، کمونیسم دور و بیگانه می نماید، ولی باز هم فاشیسم بر عکس.

فاشیسم از فرعی راست می آید

گفتم که فاشیسم آشنا می نماید و اشتراکات ایدئولوژیکش با دیگر گروه های سیاسی به عادی جلوه کردن و در نهایت قدرت گرفتنش مدد می رساند. اینجا باید قدری دقیقتر سخن گفت. درست است که این اشتراکات را می توان در همه جای طیف سیاسی سراغ کرد، ولی اساساً باید در سمت راست این طیف سراغشان کرد.

به مورد آمریکا نگاه کنید، گفتار ضد حق سقط جنین، یا ارجاع دائم به انجیل، یا ضدیت با خارجی ها که اگر هم مسیحی باشند، پروتستان نیستند و بسیاری مضامین دیگر، بین محافظه کاران معمول است. بسیاری مضامین دیگر هم هست که می تواند گذار از محافظه کاری عادی به فاشیسم را تسهیل کند و می کند. در آلمان هم همین

بود. به همین ترتیب بود که راست سنتی که هر عیبی داشت، فاشیست نبود، راهگشای هیتلر شد. به ایران خودمان نگاه کنید و ببینید افرادی که اعتقاد مذهبی داشتند و در هر جای دنیا محافظه کار محسوب می گشتند، چگونه جاده را برای قدرت گیری خمینی و روی کار آمدن رژیم باز کردند که حتی تصور نمی کردند چنین باشد. آمریکا فرق اساسی با بقیه ندارد. درست است که فاشیسم با رأی می آید، ولی از فرعی راست توی جادو رأی گیری می پیچد. با رأی راست می آید، با رأیی که الزاماً فاشیست نیست، ولی می تواند بدان مدد برساند و در نهایت فاشیست بشود. یعنی در عمل گروهی می تواند (و می باید) با پس کشیدن خود، جلوی فاشیسم را بگیرد که از هر گروه دیگر بدان نزدیکتر است و همین امکان مقاومتش را سلب می کند. این گروه خودش فاشیست نیست، ولی واکنش یار (کلمه جدیدی است که برای رساندن معنای کاتالیزور ابداع شده) می شود.

امروز حزب جمهوریخواه آمریکا درست در چنین موقعیتی قرار دارد. ولی وسعت پشتیبانی از ترامپ به حدی رسیده که این حزب را فلج کرده. یعنی جمهوریخواهان خود را در موقعیتی می بینند که اگر بخواهند ریشه ترامپ و باید گفت ترامپیسم را بکنند، کمر حزبشان خواهد شکست و احتمال اینکه رسماً دو پاره بشوند، بسیار زیاد است. در این شرایط، بی اعتنایی به منافع حزبی کار آسانی نیست. بخصوص که از جانب طرفداران ترامپ زیر فشار قرار گرفته اند تا حتی از رأی دادن به خلش در مجلس سنا، احتراز نمایند. به اصطلاح معمول، جمهوریخواهان رحم اجاره ای ترامپیسم بوده اند و احتمال اینکه سر را برونند، زیاد است.

پیروزی ترامپیسم فاجعه خواهد بود، نه فقط برای آمریکا که برای کل جهان. ابلهانی که هر چه آمریکا کرد سرمشقشان می شود، در همه جا پراکنده اند، کافیت به دور و بر خودتان نگاه کنید. مشکل اینجاست که به نظر میاید که حفظ وحدت، اولویت اصلی طبقه حاکم آمریکاست، چه در سطح حزبی و چه ملی، یعنی کوشش در ختم هر چه سریعتر ماجرا به هر قیمت. بسیاری می گویند که دوپارگی فعلی، از جنگهای انفصال تا به امروز بی سابقه بوده است. پس گزیدن شیوه عملی نظیر آنکه جنگهای انفصال را ختم کرد، بسیار محتمل به نظر میاید. یعنی احتراز از تشدید اختلافات و در نهایت صرفنظر از تعقیب و مجازات ترامپ، یا لاقط پیگیری جدی نکردن. نتیجه همان نوع لاپوشانی خواهد بود که صد و پنجاه سال پیش انجام گرفت، یک بار پنجاه سال پیش تصحیح شد ولی هنوز بسیاری از دیرپاییش

شاکنند. اگر دعوا به سوی رادیکال شدن نرود، این موج فاشیستی نیز همانطور که نژاد پرستی از نیم قرن نوزدم باقی ماند، برای سالیان باقی خواهد ماند و اگر هم بحران نزاید که محتمل است بسازد، دردسر ساز خواهد بود. ترس از شکستن وحدت، به نفع ترامپ عمل خواهد کرد. در جنگهای انفصال، شکستن وحدت عملی شد تا دوباره از ورای جنگی بسیار پر کینه و پر تلفات ترمیم شود و با سرعت به فراموشی پرده شود. معلوم نیست این بار مقابله ای جدی و نه الزاماً جنگ، واقع شود چون ظاهراً هیچکس طالب آن نیست. پس باید هر چه سریعتر رسید به پرد دوم داستان.

حرف آخر

بحرانی که طبق حاکم آمریکا کوشش میکند تا کم اهمیت جلوه اش بدهد و عموم رسانه ها و نیز قدرت های اروپایی در این جهت همراهیش میکنند، شکل و شدتی پیدا کرده که احتمال خلع شدن ترامپ را در مجلس سنا بسیار کم میکند. نزدیکی ایدئولوژیک و تهدید از دست دادن آرای طرفداران وی، حزب جمهوریخواه را بن بست قرار داده است. از دمکرات ها هم کار چندان برنمیآید - گذشته از این که از بابت پرسنل سیاسی و پابندی به اصول، مزیتی بر حزب مقابل ندارند. اگر بخواهیم به ریش جریان بازگردیم و به انتخاباتی که ترامپ را رئیس جمهور کرد، مسئولیت دمکرات ها روشن تر می شود. در شرایطی که مردم آمریکا خواستار تغییر جدی بودند و معلوم بود که نامزد های معمول جلب رضایتشان را نمی کنند، حزب دمکرات می توانست سندرز را که البته نباید هم در تفاوت سیاست و کارآییش با دیگر دمکرات ها زیاد اغراق کرد، به میدان بفرستد. آمارگیران در آن دوره گفتند که اگر آمده بود، برنده هم می شد. ولی کلینتون جلو آمد که ظاهراً نماد تمام آن چیز هایی بود که آمریکایی ها پس میزند. نتیجه برد ترامپ شد و کار رسید به اینجا که هستیم. آنهایی که با طرح اتهام مسخر دخال روسیه در انتخابات آمریکا کوشیدند تا رأی ترامپ را بی اعتبار جلوه بدهند، راهی را گشودند که ترامپ بعد از آنها پیمود. خلاصه اینکه ترامپیسم فرزند دو حزب موجود است، نه یکی و احتمال اینکه از این دو، کس یا کسانی بیرون بیایند که بتوانند در مقابل این موج فاشیستی بایستند، بسیار کم است. می دانم که سخنانم بد بینانه جلوه می کند، ولی در سیاست، بد بینی برادر واقع بینی است. وقتی عملاً نیمی از رأی دهندگان یک دمکراسی به حدی به آن بی اعتماد می شوند که اصلاً برای آراء و شمارش آنها ارزشی قائل

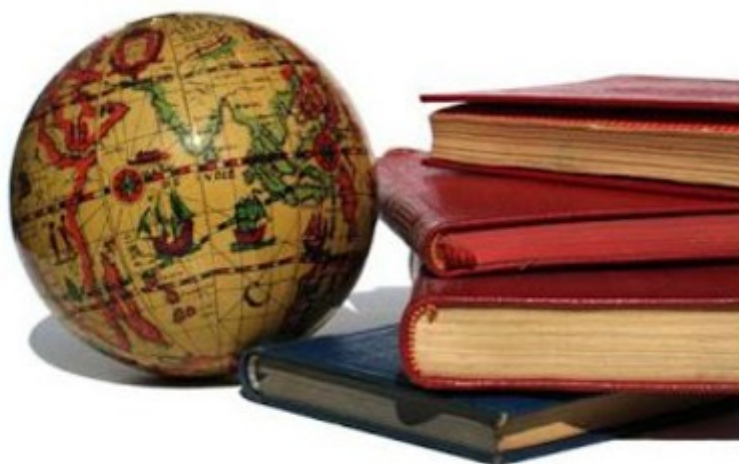
نیستند، پیدا کردن راه چاره بسیار مشکل میشود. ترامپ که می خواست به هر قیمت بر قدرت بماند، مدتها، در کمال بی شرافتی، دروغ گفت و تکرار کرد و تبلیغ کرد تا اعتماد مردم آمریکا را به کل دمکراسی آن کشور سست نماید، از هر وسیله ای برای این کار استفاده کرد و موفقیت چشمگیری هم به دست آورد. رأی هم که نبود، زور داور نهایی می شود. بنشینیم به تماشا

رامین کامران

۱۶ ژانویه ۲۰۲۰، ۲۷ دی ۱۳۹۹

برگرفته از سایت ایران لیبرال

تاریخ دولتی



حسن بهگر

ما ایده ی هویت و هستی خود و کشورمان را از تاریخ می گیریم که تاثیر این امر هم در سطح فردی و هم اجتماعی مشهود است. ما به عنوان یک انسان، تصویری از تاریخ خودمان داریم که از آن



ناشی شده ایم. رخدادها و تغییرات تاریخی که در حقیقت با رشد و تکامل انسان سروکار دارد با نظریات محافظه کارانه مذهبی همخوانی ندارد و به همین سبب جمهوری اسلامی از روز نخست به حذف و تحریف تاریخ ایران مبادرت کرد. امروز ما دچار مشکل بزرگی شده ایم از یک طرف حکومت ضربه هویت فرهنگی ما می زند و از جانب دیگر بیگانگان فرصت شمرده و با جعل تاریخ نعل وارونه می زنند و فرهنگ و تاریخ ما را جعلی می نامند و دم از جدایی طلبی می زنند.

بی اغراق ملت ایران قدیمی ترین ملت تاریخ است زیرا موسس اولین امپراتوری بوده است و این ملت تا به امروز دوام آورده است و هر بار ضربه خورده دوباره با تاسیس دولتی دیگر به زندگی خود ادامه داده است. از این رو بیگانگان و مزدوران آنها طرفی از جعلیات خود نخواهند بست ولی تاثیر این تخریب ها در سرنوشت ملی ما بسیار مهم و می تواند عواقب وخیم و سهمگینی داشته باشد.

تاریخ باستان ایران از نظر جمهوری اسلامی مردود است و تاریخ ایران پس از حمله اعراب به کشورما و اسلام آوردن ایرانیان آغاز می شود. نتیجه آنکه امروز حتا به جوانان کردی برخورد می کنیم که منکر تاریخ باستان هستند و تاریخ ایران را جعلی می خوانند یعنی تاریخی را که خود بعنوان اولین پادشاه ماد بوده را نیز منکر می شوند و آن را دروغ می دانند.

هنگامی که هالیوود، ترکیه و حتا قزاقستان برای ما فیلم تاریخی می سازند جمهوری ملایان مشغول ساختن فیلم هایی در مورد چهره های عربی چون مختار ثقفی و یوسف پیامبر است. با این تهاجم فرهنگی توسط دولت خودی و بیگانگان مردم ما نمی توانند درک درستی از وضعیت فعلی و چگونگی پیشرفت تاریخی به جامعه امروز پیدا کنند. به دانش آموزان و دانشجویان آموزش و یا ابزاری داده نمی شود تا بتوانند تفاوت های تاریخی را بررسی و ارزیابی کنند و پیوندهای گذشته، حال و آینده را ببینند، فقط حقه کردن تصویرها و قصه های ثابت و روایات مذهبی حس ابتکار آنان را می کشد و از ایجاد آگاهی تاریخی جلوگیری می کند.

وقتی نوبت به تفسیر تاریخ و چگونگی درک تاریخ می رسد طبیعی است که دیدگاه های مختلفی درباره پیشرفت تاریخی وجود داشته باشد. دیدگاه های مختلف در مورد تاریخ می تواند به نتیجه گیریهای مختلفی درباره تاریخ منجر شود که طبعاً به درک متفاوتی از وقایع

معاصر می انجامد. بنابراین ، بسیار مهم است که جوانان ما با دیدگاه های مختلف تاریخ آشنا شوند تا به درک بهتری از جامعه امروز و ارتباط با تاریخ برسند.

تاریخ نگاری به سبک مدرن در کشور ما جوان است و کتاب های تاریخی که قبلا داشته ایم در حقیقت وقایع نگاری بوده است ولی همین کتاب ها نیز مانند کتاب های احمد کسروی از دسترس دانش آموزان و دانشجویان خارج شده و جوانان در برابر تهاجم بی دفاع مانده اند.

گذشته از تاریخ باستان در تاریخ معاصر هم که تاریخ انقلاب مشروطیت و دو جنگ جهانی است ما اطلاع چندانی نداریم . ما در این دو جنگ با وجود بی طرفی قربانی شدیم و فقط ملقب پل پیروزی گردیدیم و حتا خسارات جنگ را به ما ندادند. ما از جنگ اول جهانی که چند میلیون از مردم ما در اثر قحطی مردند چه می دانیم ؟

اسد سیف در مورد تحریف انقلاب مشروطیت توسط جمهوری اسلامی می نویسد :

«بدآموزی ، غلط آموزی و همچنین تحریف تاریخ ، به ویژه در کتاب های تاریخ و تعلیمات اجتماعی فراوان است . نویسندگان این مقالات هیچ پروایی از وارونه جلوه دادن رخدادهای تاریخی از خود نشان نداده اند. مثلا در انقلاب مشروطیت با وارونه نشان دادن نقش روحانیت ، حتا حرکت های اجتماعی مردم را زیرسوال برده اند و انقلاب مشروطیت را شکل گرفته « زیر سراسیمه » معرفی کنند : « استعمارگران با تربیت رجال در باری و وابستگان به دربار و تشویق و ترغیب مردم به آزادی ، برابری ، برادری ، قانون پیشرفت و ترقی از نوع غربی توانستند زمزمه هایی را در محافل و مجالس آن روزگار بوجود آورند» رویه 164-165

در دیدگاه تاریخی حکومت ملایان روند تحولات در مشروطیت آشکارا تحریف شده و انقلابی را که موجب تغییرات عمده در جامعه ما شده و پای ما را به مدرنیته باز کرده است محکوم کرده و خود بخود حکومت استبدادی سنتی و ارتجاعی مقبول افتاده است. این در حالی است که ملایان از مواهب حکومتی مدرنی که میراث مشروطیت است بهره مند هستند و در حقیقت این جنگ با زمانه است و به اینهم بسنده نکرده با جشن های و اعیاد ملی نیز به ستیز برخاسته اند: « درس

نوروز از کلاس دوم ابتدایی . هدف درس معرفی جشن نوروز است ، ولی در متن هیچ اشاره ای به اینکه نوروز چیست و از کجا آمده ، به چشم نمی خورد. برنامه ی نوروزی خانواده ها چنین تصویر می شود: صبح دیدار با خانواده ی شهدا، دعا برای پیروزی همه ی مسلمانان ، خواندن دعای سال نو، بوسیدن قران ، خواندن آیه هایی از قران، سپس با دعا ، تبریک پیروزی انقلاب سلامی و در پایان خوردن چند شیرینی و دیدارخویشان. جالب این که در این درس تبریک پیروزی انقلاب جایگزین تبریک سال نو شده است . «رویه 163

من با برداشت های مختلف از تاریخ مخالف نیستم ، اتفاقا اگر این برداشت های گوناگون با بررسی علمی متکی بر اسناد و مدارک معتبر انجام پذیرد بسیار مفیدست و موجب آگاهی بیشتر می شود. مساله اینست که کسی اجازه ندارد تاریخ را برای اهداف خود تحریف کند.

دیدگاه تاریخ و آگاهی از تاریخ دیدگاه های ساده ای نیستند ، که خودسرانه ملایان در کتاب های درسی گنجانده اند. برای تغییرات و چشم اندازهای تاریخ توضیحات مستدلی لازم دارد که نیروهای محرک تاریخ را معرفی می کند و چگونگی آن را توضیح دهد و همچنین تصویری از چگونگی تلاشی و پراکندگی همان نیروهای محرک تاریخی نیز ارائه دهد.

تاریخ هم یک موضوع انسانی و هم یک موضوع علوم اجتماعی است که به شرایط فرد و تغییرات جامعه در طول زمان می پردازد. فرصت ها و گزینه های مردم برای آینده به اقدامات و رویدادهای گذشته و همچنین تفسیرهای معاصر آنها بستگی دارد اما روشنفکران ما نیز بیشتر به نفی گذشته پرداخته اند و از نقد حال غفلت کرده اند که اسد سیف نیز به آن اشاره کرده است :

«در عرصه ی تجدد ، متاسفانه ، ما همیشه به شکل مجرد فقط گذشته ی تاریخی خود را نفی کرده ایم تا حال را بسازیم . ولی هیچگاه حال را در بوته ی نقد نگذاشته ایم . نفی گذشته از سکوی حال در تاریخ روشنفکری ما امری پذیرفته شده است . و در این عرصه ابتدا خود را و چه بسا گروه و یا نیروی اجتماعی خاصی را که برآن تکیه نموده ایم ، از فساد و تباهی و به طور کلی موضوع مورد نقد جدا کرده ، از آن فاصله گرفته و آن گاه به نقد آن پرداخته ایم . خلاصه اینکه : ما هیگاه به بررسی انتقادی خود نپرداخته ایم .

... در رژیم های دیکتاتوری هیچگاه برای فردیت ارزشی قایل نیستند

چنین رژیم‌هایی همه را مثل هم می‌خواهند : متحد الشکل ، متحدالفکر ، متحدالعمل و ... یعنی این که همه انسان‌ها باید به سان هم بیندیشند، مثل هم بپوشند ، مثل هم عمل کنند و ... اگر چنین نباشد ، پس باید به این سمت هدایت شوند . با این ذهنیت است که ماشین‌های آدم‌سازی در جمهوری اسلامی به کار افتاده تا انسان‌هایی جدید ، در قالبی نو ، بسازد. دیکتاتور هیچگاه نمی‌تواند انسان را آن گونه که هست ، بپذیرد.» از پیشگفتار کتاب اسلامی نویسی - اسد سیف

اسد سیف - اسلامی نویسی (بررسی دو دهه ادبیات دولتی در ایران)

نشر باران-سوئد

چاپ اول 1999

حسن بهگر

برگرفته از سایت ایران لیبرال

نگاهی به روند مبارزات برای
دمکراسی و سوسیالیسم



فرامرز دادور

آنچه در مقابل اکثریت مردم جهان و ایران که خواهان دموکراسی و عدالت اقتصادی و اجتماعی هستند، قرار دارد، مسئله چگونگی عبور از نظامهای خودکامه و طبقاتی و شکل گیری بلافاصله اولین شکل از مناسبات دموکراتیک و عادلانه سیاسی و اجتماعی میباشد. در بین کنشگران خواهان تغییرات آزادیخواهانه و عادلانه، روشهای مبارزاتی گوناگون و استقرار گزینه های متفاوت ساختاری ارائه میگردد. بویژه در میان طیف چپ نیز ایده های متنوع وجود دارند. در این نوشته، از نقطه نظر یک چپ آزادیخواه به اهمیت مبارزات جنبشهای مردمی و ضرورت دموکراتیک بودن تحولات رادیکال و انقلابی بخصوص در ایران پرداخته میشود.

افراد و جریانات سوسیالیستی مخالف سرمایه داری و مدافع مناسبات غیر ستم گرانه اجتماعی، شیوه های متفاوتی را برای عبور از جمهوری اسلامی تبلیغ میکنند. بخش غالب نظرگاه در میان چپ "سنتی" بر آن است که استراتژی درست برای مبارزه با رژیم، میبایست در راستای پیروزی انقلاب بلافاصله "پرولتری" و ایجاد نظام "سوسیالیستی" و در واقع استقرار روابط اقتصادی عمدتاً مبرا از کار مزدوری و قانون ارزش تلاش نماید. اما، چالش عمده در برابر این خط فکری اینست که در صورت اعتقاد به آزادیهای دموکراتیک و حقوق بشری، آیا چگونه پیشبینی میگردد که اکثریت توده ها بویژه کارگران و زحمتکشان، آگاهانه و با شناخت کافی نه تنها خواهان عبور از شرایط استبدادی کنونی هستند، بلکه در عین حال به حرکت منسجم و سراسری بسوی مناسبات مقید به موازین مشخص سوسیالیستی

نیز معتقد میباشند. بدیهی است که سازماندهی در راستای تحقق سوسیالیسم به آمادگی ذهنی اکثریت مردم و اعتلای عوامل عینی در جامعه بستگی زیاد دارد. در اینجا نظر بر این است با اینکه شرایط مادی/تکنولوژیک و روبنای حقوقی و اجتماعی جهت عبور از سرمایه داری بسوی جامعه انسانی تر وجود دارند، اما با توجه به وجود تنوعی از انگیزه ها و اندیشه های متفاوت فردی و اجتماعی، بویژه در جوامع توسعه یابنده و از جمله در ایران، هنوز در برابر شکل گیری گسترده و منسجم فکری برای ایجاد تحولات رادیکال ساختاری، موانع بیشماری وجود دارند. در واقع به احتمال زیاد، مسیر سیاسی در دوران گذار به مناسبات عاری از هرگونه ستم اقتصادی و اجتماعی، به تنوعی از اندیشه های آزادیخواهانه گرچه دارای عناصر دمکراسی خواهانه و عدالتجویانه آغشته خواهد بود.

در ایران، تحت استیلای نظام تئوکراتیک، سرکوبگر و فاسد، اکثریت مطلق مردم با خفقان سیاسی و اجتماعی، فقر و ناعدالتی ژرف اقتصادی روبرو هستند. برخلاف جوامع پیشرفته و نسبتاً دمکراتیک، گرچه هنوز سرمایه داری که سطحی از آزادیهای مدنی رعایت میگردد، جامعه ایران با اختناق وحشتناک پلیسی و چپاول عمیق اقتصادی مواجه است. البته طیفهای حکومتی و سرمایه دارهای بوروکرات و تجاری وابسته به آن که صاحب و یا نظارت گر بر عمده مجتمع ها و نهادهای اقتصادی نیز میباشند، تحت حمایت نیروهای امنیتی و بویژه سپاه پاسداران، از اختیارات امنیتی و سیاستهای سرکوب گرانه علیه اکثریت توده ها برخوردار هستند. شواهد نشان میدهند که مضمون اعتراضات مردم و از جمله کارگران، زنان و جوانان عمدتاً علیه استبداد و فقر و در راستای مطالبات مربوط به رفاه اقتصادی و آزادیهای دمکراتیک و اجتماعی میباشد. جنبش کارگری در سطح وسیع تولیدی و خدمات همواره در حال اعتصاب و اعتراض بوده و در سالهای اخیر تعداد حرکتهاى معترضان هزاران بار بوده است. کارگران در شرکتهای گوناگون و از جمله در کشت و صنعت نیشکر هفت تپه، شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه، هپکو و صنایع شیمیائی همواره در تظاهرات بوده اند. همچنین معلمان، بازنشستگان، پرستاران، دانشجویان، روزنامه نگاران و دیگر اقشار کارگری و اجتماعی به دفعات مکرر در محیط کار و اماکن عمومی به اعتراضات جمعی خیابانی دست زده اند. این اقشار و طیفهای مردمی که وسیعاً به طبقات و اقشار زحمتکش و محروم تعلق دارند، عمدتاً به تداوم اختناق سیاسی و اجتماعی و نیز به وضعیت افسار گسیخته

معیشتی و فقر، تعویق چند ماهه پرداخت مزد، اخراج و بیکاری گسترده، تورم و گرانی، ناامنی شغلی و خصوصی سازی مخرب در موسسات اقتصادی و آموزشی و الزام کودکان به کار اقتصادی معترض هستند. آنها برای خواسته‌های عمومی مانند ایجاد تشکلات مستقل کارگری و مردمی، نهادینه شدن آزادیهای دموکراتیک، رفع تبعیضات جنسیتی و ملیتی، حق انتخاب در پوشش، برخورداری از حقوق اولیه اقتصادی برای بازنشستگان و محرومان و برابری حقوق زنان و مردان در ازای تولید ارزش یکسان اجتماعی مبارزه میکنند. اما حکومتگران آنها را به اتهام اجتماع و تبانی علیه امنیت کشور سرکوب میکنند و جنبش معترض مردمی با برخوردهای پلیسی، احکام قرون وسطائی شلاق، زندان و گاهی اعدام مواجه است.

خواسته‌های اصلی طرح گردیده از سوی جنبشهای مردمی بطور کلی در زمینه‌های آزادیخواهی و برابری سیاسی-اجتماعی و عدالتجویی اقتصادی میباشد. البته، اهم این مطالبات هنوز بر پایه تفکر خاص فلسفی/اجتماعی و از جمله ایده‌های سوسیالیستی شکل نگرفته‌اند. بغیر از بخش کوچکی از کوشندگان اجتماعی و کارگری که از شناخت و آگاهی رادیکال و سمتگیرنده در راستای عبور نه فقط از جمهوری اسلامی بلکه همچنین از سرمایه داری هستند؛ اکثریت فعالان کارگری و مدنی عمدتاً با درجات متفاوت علیه ناعدالتی و برای نیل به مطالبات عام صنفی و گاهی دموکراتیک تلاش می‌ورزند. اگر هر از گاهی شعارهایی مانند " نان، کار، آزادی و اداره شورائی" از سوی برخی از کادرهای کارگری در حین اعتراضات شنیده میشود دلیل بر اینکه بخش قابل ملاحظه‌ای از جنبش کارگری به چنین ایده‌های رادیکال و ارائه گزینه‌های غیر سرمایه داری رسیده‌اند، نمیباشد. وگرنه در صورت وجود دموکراسی و شناخت گسترده توده‌ای و امکان سازماندهی وسیع اقتصادی و سیاسی در بین جنبش کارگری و زحمتکش، امکان حرکت جهت عبور از سرمایه داری بسوی جامعه شورائی و ایده آل انسانی در مقطع کنونی محتمل بود. روشن است که با توجه به وضعیت کنونی و نبود وجود سطحی از آزادیهای دموکراتیک، مشکل است که در لابلای مبارزات مطالباتی که حداقل در میان طیفهای از توده‌های مردم و بویژه کارگران در حین مشارکت در تجمع‌های متنوع اجتماعی انجام میشود، زمینه‌های مشخص‌تر فکری برای رویارویی با مشکلات سیاسی و اجتماعی و در آن راستا شکلگیری بدیل‌های رادیکال‌تر برای سازماندهی جامعه پدیدار گردد. واقعیت این است که تحت استیلای اختناق سیاسی و سرکوب شدید فعالیتهای اجتماعی، تنها روزهائی از مطالبات عام صنفی و مطالباتی و عمدتاً عاری از چالشگری عریان

سیاسی از سوی برخی از کنشگران مطرح می‌گردد. برای مثال یکی از فعالان کارگری، اسماعیل بخشی در پیغام همبستگی با کانون صنفی معلمان که بصورت کلیپ ویدیوئی پخش گردید، بدون اینکه (ناچار) آشکارا به سرکوبهای حکومتی اشاره نماید، تنها بر ضرورت ایجاد تشکلهای مستقل کارگری و اجتماعی از جمله اتحادیه، سندیکا و شورا برای کمک به بهبودی عمومی وضعیت کارگران تاکید نمود.

با اینکه اعتراضات علیه اختناق و چپاول اقتصادی، بخودی خود عناصری از نقد بر استبداد فقهاتی و مناسبات استثمار سرمایه داری را حمل میکنند اما بدلائل گوناگون که عمدتاً ناشی از وضعیت سیاسی و اجتماعی است، همانطور که در پاراگراف قبل اشاره گردید از جهتگیری بارز برای عبور از سرمایه داری در راستای نیل به روابط فرموله شده عاری از استثمار و ستم (سوسیالیسم) برخوردار نیست. حتی در کشورهای نسبتاً دمکراتیک، از جمله در اروپا، امریکا و هندوستان نیز ایده های مشخص سوسیالیستی برای سازماندهی در میان اکثریت جامعه هنوز شکل نگرفته است. البته با توجه به ساختار سیاسی و فرهنگ موجود، بسیاری از موازین مدنی و دمکراتیک بدست آمده در عرصه سرمایه داری زمینه های اولیه را برای پیشرفت بسوی سوسیالیسم تشکیل میدهند و آنها بدرستی در صدر تلاشهای جنبشهای مترقی مردمی میباشند. در این رابطه مبارزه برای ایجاد تغییرات دمکراتیک در ساختار سیاسی (ب.م. نهادینه شدن حق رای عمومی و ارزشهای جهانی حقوق بشر)، کنشگری علیه تبعیضات چنسیته، نژادی و ملیتی و تلاش برای گسترش مزایای اقتصادی و اجتماعی مانند ارتقای حداقل دستمزد و ایجاد تحصیل مجانی، بیمه بیکاری و بیمه درمان از جمله حرکت‌های مردمی در راستای طولانی مدت به سوسیالیسم میباشند.

در واقع موضوع اصلی در برابر جنبش چپ این است که اگر عموم مردم درجهان، بویژه در جوامع توسعه یافته مانند ایران هنوز آگاهانه و با شناخت لازم و کافی به گذار از نظام موجود به مناسبات اقتصادی-اجتماعی رادیکال (انجام انقلاب اجتماعی) معتقد نیستند و فقط در تعداد معدودی از کشورهای دنیا (مشخصاً در اروپا و آمریکای لاتین)، علیرغم دخالتها و فشارهای سیاسی از سوی نیروهای ارتجاع داخلی و خارجی، سمتگیری سوسیالیستی با مشارکت داوطلبانه بخش‌هایی از توده ها آغاز گردیده؛ در اینصورت استراتژی مبارزاتی چه ابعادی میتواند داشته باشد. در اینجا میتوان به وجود جنبشهای مردمی در سراسر جهان اشاره نمود که در رابطه با

محدودیتها و نیازهای مشخص سیاسی و اجتماعی ظهور نموده اند. در میان خصیصه های رایج در میان این جریانات، ضدیت توده ها با نخبگان سیاسی و اقتصادی و بویژه دارندگان مقامات حکومتی مهم هستند. برخی از حرکتهای پوپولیستی، دست راستی هستند که عمدتاً بر روی محور ایده های افراطی ناسیونالیستی و برتر جویانه و در حیطه سیاسی ایجاد گشته از سوی شخصیتهایی مانند داندل ترامپ در امریکا شکل گرفته اند. اما بیشتر جنبشهای مردمی که حامل عناصری از پوپولیسم نیز هستند بویژه در جوامع توسعه یابنده، مترقی بوده و سمتگیریهای دمکراتیک دارند. از جمله اینکه آنها عمدتاً در مخالفت با ستمها و ناعدالتهای اقتصادی و اجتماعی شکل گرفته، خواستار نفی قدرتهای نخبه گرانه سیاسی و اقتصادی در دولت و جامعه میباشند. در امریکا که سالهای اخیر دچار تحولات سیاسی متناقض شده است، از سوئی یک شخصیت ارتجاعی و خویشتن پرست مانند داندل ترامپ به ریاست جمهوری انتخاب گردید و از سوی دیگر جنبش متنوع مردمی حول محور مطالبات اقتصادی (ب.م. ارتقای حداقل دستمزد به 15 دلار و پرداخت حق بیکاری)، اجتماعی (ب.م. درمان مجانی همگانی) و ضدیت با نژاد پرستی و خشونت پلیسی تقویت گردیده است.

واقعیت این است که در امریکا و برخی از سایر کشورهای نسبتاً دمکراتیک، برخی جریانات نژاد پرست و راست و از جمله طیف مدافع ترامپ، برخی از کادرهای حزب جمهوریخواهان و فعالان تی پارتی به وجود مشکلات گاه واقعی در مقابل مردم، بدون ریشه یابی و ارائه راهکارهای مترقی، دامن زده اند. در جائیکه از سیاستهای ارتجاعی کورپریشنها در تعمیق استثمار و ستم بر مردم طفره میروند در عوض مهاجران و اقلیتهای نژادی و مذهبی در زیر ضربه قرار میگیرند. در نبود جنبشهای قدرتمند و دارای راهکارهای مترقی و عملی، بخشی از توده های کارگری و زحمتکش نیز به ایده های آنها جذب گردیده اند. در امریکا بخش قابل ملاحظه ای از اعضای اتحادیه های کارگری به ترامپ رای داده اند. بنابراین، در مقابل جنیش مردمی و بویژه فعالان چپ وظایف زیادی قرار دارد و در حالیکه در امریکا نزدیک به 50 میلیون از کارگران، زحمتکشان و محرومان از بیکاری، فقر و نداشتن بیمه بیکاری و درمان رنج میبرند، نیاز فراوان است که در میان آنها برای سازماندهی و گرویدن به تشکلهای کارگری و اتحادیه و در واقع ارتقاء سطح شناخت و آموزش سیاسی و اجتماعی تلاش گردد. تقویت جنبش کارگری و مردمی به وجود سازمانهای مترقی و چپ نیازمند است و جریاناتی مانند سوسیالیستهای دمکراتیک

آمریکا (حدود 85000 عضو) با مرکزیت برنی سندرز، بِلَک لایوز مَتر (زندگی سیاهان اهمیت دارد) و برخی از اتحادیه های و گروه های مَترقی مانند "کارگران متحد الکتریک" و "اکسیون مردمی" با درجات متفاوت در عرصه های انتخاباتی و همچنین در محیط کار و خیابان به مبارزات دمکراتیک، ضد فاشیستی، عدالتجویانه و برای بهبودی محیط زیست و مقابله با خطرات ناشی از تولید بی رویه گاز کربن دامن میزنند.

در برخی از کشورهای امریکای لاتین تحولات مَترقی با سمتگیری سوسیالیستی تقویت گردیده است. در سال گذشته در بولیوی سوسیالیستها دوباره در انتخابات ریاست جمهوری پیروز گردیدند. در ونزوئلا طرفداران سیستم مَترقی بولیواری در انتخابات پارلمانی رای بیشتری آوردند و در شیلی مردم قادر شدند که قانون اساسی مَترقی تری را تصویب کنند. کشورهای چپگرای امریکای لاتین (10 کشور) در چارچوب "اتحادیه مقاومت" به سیاستهای توسعه یابنده عادلانه دامن میزنند. در اروپا نیز جنبشهای مَترقی و سوسیالیستی توانسته اند که در برخی از کشورها برنامه های مَترقی و مردمی را تقویت نمایند. در اسپانیا، گروه های چپ در برخی سمتهای مدیریتی هستند. در هندوستان، دولت محلی در ایالت کِراالا تحت حکومت جبهه دمکراتیک چپ توانسته است که در شرایط زندگی توده های زحمتکش و محروم بهبودیهای زیادی فراهم آورد و بلحاظ مواد غذایی و درمانی و بویژه مبارزه علیه ویروس کورونا به یاری 35 میلیون جمعیت در این ایالت بشتابد. مسئله مهم اینست که در این کشورها مبارزات مردم تحت رهبری جنبشهای مَترقی و برخی با سمتگیری سوسیالیستی و عمدتاً در چارچوب سیاستهای چپگرا و البته هنوز بدون داشتن ایده ها و فرمولبندیهای معین ضد سرمایه داری و بدون ارائه بدیلهای مشخص سوسیالیستی در جریان است.

اما در ایران مانند دیگر کشورهای تحت ستم سیاسی و استثمار اقتصادی، معضلات بسیار سیاسی و اجتماعی از حرکت علنی و سازمان یافته بسوی سوسیالیسم جلوگیری میکنند. گرچه بحران عمیق ساختاری، درجه پایین رشد اقتصادی و انفجار عظیم در سطح بیکاری گریبانگیر جهان کنونی سرمایه داری و بویژه جوامع توسعه یابنده مانند ایران میباشد و در برابر جمعیت دنیا تغییر بنیادی در سیستم اقتصادی، اجتماعی و سیاسی ضروری است، اما در بیشتر این کشورها و مشخصاً ایران تداوم کنترل خفقان آور پلیسی به چالش عظیمی در برابر جنبشهای رهائی آور و عدالتجوی مردم تبدیل گشته

است. آنچه که نیازش حیاتی است شکلگیری اپوزیسیون مردمی، ترجیحا به رهبری جنبش کارگری و زحمتکش با سمتگیری سوسیالیستی میباشد تا با تکیه بر پایگاه وسیع توده ای در جهت هدایت خیزشهای مردمی بسوی پیروزی انقلاب دمکراتیک و در صورت امکان تدریجا ظهور مشارکت مستقیم و شبکه ای (ب.م. شورائی، انجمنی و کمیته ای) مردم در راستای نهائی نمودن انقلاب اجتماعی و ایجاد جامعه انسانی عاری از هرگونه ستم و استثمار عملی گردد.

فرامرز دادور

27 دسامبر 2020